



کابل / افغانستان

متن و عکس:

پیمان حقیقت‌طلب

بخش اول سفرنامه پیمان حقیقت‌طلب به افغانستان را در شماره سوم قاف کار کردیم؛ حالا بخش دوم این سفرنامه پیش روی شماست. پیمان حقیقت‌طلب، در این بخش در کابل چرخیده است؛

در کوچه‌پس‌کوچه‌هایی که هنوز بوی تاریخ دارد اما هوایش از انتحاری‌ها حسایی سنگین است. او در این بخش از سفرش، در فضای شهری چرخیده که پایتخت مظلومیت افغانستان هم هست؛ پایتخت محرومیت‌ها و بی‌سامانی‌ها. او کابل‌گردی یا «چکر زدن» در کابل را از «پل سرخ» آغاز کرده و به «باغ بابر» کشانده و تا «مندوی کابل» ادامه داده است.

پیمان حقیقت‌طلب سری به کافه‌های کابل زده است و البته به کتاب‌فروشی‌هایش؛ سری به بازار و نیز به دیدنی‌های تاریخی.

کابل، همان قدر که شهر زندگی است، شهر انتحاری‌ها هم هست



کابل شهر دستفروشی هاست و شهر کافه و کتاب‌فروشی

چکر در ولایت بابر

پل سرخ، قلب فرهنگی کابل است. چهارراه پل سرخ حس و حالی متفاوت‌تر از جاهای دیگر کابل دارد. به هر سو که چشم می‌چرخانی کتاب‌فروشی و کافه می‌بینی؛ «کافه آی خانم»؛ آن‌سوتر «کافه ۴۵۱»؛ این طرف‌تر پاساژهای چند طبقه که توی آن‌ها هم چند کافه به چشم می‌خورد؛ کتاب‌فروشی‌های مختلف. آن طرف‌تر که نگاه می‌کنی، کمی پایین‌تر از چهارراه خود پل سرخ را می‌بینی. پلی کوچک بر فراز رود «پخمان» که معنایی استعاری هم پیدا کرده. پل به مثابه ارتباط، پل به مثابه وسیله‌ای برای رفت و آمد به جهان دو طرف رود، پل به مثابه یک جریان گفت‌وگو. بالای پل بساط دست‌فروش‌ها پهن است. دست‌فروش‌هایی که با گاری‌هایشان هر چیزی را می‌فروشند. یک گاری مرغ سوخاری زغالی می‌فروشد. محفظه‌ای شیشه‌ای دارد که در پایینش زغال‌های گداخته قرار دارد و مرغ‌های درست‌ه که به سیخ کشیده شده‌اند و روی زغال‌ها سوخاری می‌شوند. دست‌فروشی دیگر نخودآب می‌فروشد. آن یکی ماهی می‌فروشد و بین آن دو هم کسی است که کتاب می‌فروشد؛ کتاب‌های موفقیت، کتاب‌های طالع‌بینی، کتاب‌های مذهبی، نقشه افغانستان و جهان. دکه کتاب‌فروشی او روی پل سرخ از منظره‌هایی است که هیچ‌گاه از یادمان نمی‌رود. اینکه در میان آن همه خوراکی او به جهان چند ده متر بالاتر دل سپرده است و کتاب می‌فروشد...

● گرمای گفت‌وگو و پل زدن میان آدم‌ها

«شهر کتاب» یک کتاب‌فروشی بزرگ است. از کوچه باریکه‌ای می‌گذری و به خانه یک طبقه پشتی می‌رسی که تماماً کتاب‌فروشی و لوازم‌التحریرفروشی

است. قفسه رمان‌ها و داستان و شعر و کتاب‌های علوم انسانی پر از کتاب‌های چاپ ایران است. رمان‌های تازه چاپ و نشرهای ایرانی هم روی قفسه‌ها چیده شده‌اند؛ از رمان «جزه از کل» استیو تولتز بگیر تا «کلیدر» محمود دولت‌آبادی. بعضی کتاب‌های دیگر هم در قفسه‌ها هستند؛ مثلاً «لولیتا» ی ناباکوف. افغانستان مثل ایران اداره جداگانه‌ای برای ممیزی کتاب قبل از چاپ ندارد. کتاب‌ها به تشخیص ناشران می‌توانند منتشر شوند. فقط اگر پس از چاپ شکایت‌هایی صورت بگیرد دولت و ادارات نظارتی وارد میدان می‌شوند... پل سرخ مرکز کافه‌های کابل هم هست؛ کافه‌هایی که خوشی گرم گفت‌وگو شدن در آن‌ها از یادت می‌برد که این‌جا کابل است، از یادت می‌برد که این‌جا همان شهر انتحاری هاست و شهری که باید در آن خیلی مواظب بود. گرمای گفت‌وگو و پل زدن میان آدم‌ها، پل سرخ را به یکی از دوست‌داشتنی‌ترین محله‌های کابل تبدیل کرده است.

● یک بار آزمایش، بار بار فرمایش

این شعار تقریباً تمام گاری‌های فلافل فروش کابل است؛ شعاری که جایی از گاری یا دکه‌شان نوشته بودند. گاری‌هایی که ۷ صبح هم که می‌روی توی خیابان می‌بینی که شروع به کار کرده‌اند. از آن‌ها بیشتر گاری‌هایی هستند که کباب و دمیبه می‌فروشند. تکه کباب... مغازه‌های کباب‌فروشی هم بساط و دود و دم شان به پاست. کابلی‌ها سحر‌خیزند. نسبت به ایرانی‌ها با خورشید و طلوع و غروبش قربت بیشتری دارند. انگار دوست ندارند روشنائی زیبای خورشید دم صبح را از دست بدهند. اول صبح هم که بیرون زدیم همه‌شان توی خیابان‌ها بودند.

ایستاده‌ایم کنار خیابان و یک سراچه کنار ایامان ترمز می‌کند. می‌گوییم به ۲۰۰ افغانی ما را بربر به باغ بابر، چانه نمی‌زند. قیمت معقول گفته‌ایم. نه گران، نه ارزان. سوار ماشینش می‌شویم. صبح جمعه است و قرآن گذاشته است. ترتیل می‌خواند. تمام مسیر تا باغ بابر قرآن گوش می‌دهیم. و باغ بابر تکه‌ای از بهشت در خاک کابل است. باغی که حصارهایی بلند، آن را از بقیه کابل جدا می‌کند و وقتی از ۱۴ طبقه‌اش در دامنه کوه شیردروازه بالا می‌روی حس می‌کنی کابل چه سرزمین غریبی است. «تکت» برای بزرگسالان ۲۰ افغانی است. برای اطفال ۱۰ افغانی و اگر می‌خواهی «کامره عکاسی» با خودت ببری باید ۱۰۰ افغانی دیگر هم بدهی. تامی گویم ۳ تابلیت، طرف می‌گوید ۷۵۰ افغانی. می‌گویم چرا؟ می‌گوید شما خارجی حساب می‌شوید! می‌گویم ننوشتید خارجی نفری ۲۵۰ افغانی که. نوشته اید International Visitors ۲۵۰ افغانی. ما که زبان مان انگلیسی نیست... مرد بلیت فروش زیر بار نمی‌رود که ما هم هموطنش باشیم و بلیت را ارزان حساب کند یا ما...

● ایرانی بودنمان ارج و قرب دارد

تابلومقررات داخلی برای بازدیدکنندگان باغ بابر هم کمی عجیب و غریب است: «بازدیدکنندگان باید لباس منظم بر تن داشته. احکام شریعت محمدی و عنعنات کشور را در نظر داشته باشند... داخل شدن با سلاح جاریه و ناربه مانند (تفنگچه، کلاشنیکوف، چاقو، پنجه بوکس، کارد و غیره...) به باغ جداً ممنوع است... داخل شدن یا حیوانات درنده مانند سگ، گرگ و غیره به داخل باغ ممنوع نیز امکان‌پذیر نیست... لطفاً پوست میوه‌جات و سایر کثافات را در کثافت‌دانی‌ها انداخته، فرهنگ

عالی شهروندی و استفاده از باغ‌های عامه و تفریحی را مراعات نمایید... لطفاً از ادبیت و آزار میهمانان خارجی (توریست‌ها) بپرهیزید!».

اما وقتی وارد کاروانسرای ابتدای باغ بابر می‌شویم می‌فهمیم که ایرانی بودنمان ارج و قرب دارد. اول باغ وقتی تلاشی (بازرسی بدنی) می‌شویم؛ ازمان می‌پرسند «ایرانی استیدی؟» می‌گوییم «بله». یکی از نگهبان‌ها را صدا می‌زنند که همراه ما بیاید و راهنمای ما باشد. آقا شمس‌الله با لباس نظامی‌اش می‌آید و کاروانسرای ابتدای باغ را نشانمان می‌دهد. در موزه قفل است. می‌رود کلید می‌آورد و شروع می‌کند به توضیح دادن در مورد بابرشاه و سلسله گورکانیان و شاه جهان و ساخته شدن باغ بابر و تخریب‌ها و بازسازی‌ها که کار آلمانی‌ها بوده. توی موزه اطلاعات زیادی در مورد تاریخ گورکانیان است به همراه عکس‌های زیادی از روند بازسازی باغ و البته اتیکت شروع موزه به سه زبان فارسی، پشتو و انگلیسی جالب بود:

«مهم‌ترین بخش از تصاویر و رسامی‌ها در این اتاق توسط اعضای تیم انستیتوت باستان‌شناسی جرمن آماده گردیده است.».

جلوتر هم تابلویی است که می‌گوید بازسازی باغ بابر با مساعدت بنیاد آغاخان و دفتر خارجه آلمان فدرال و حکومت ازبکستان و سفارت ایالات متحده آمریکا صورت گرفته است.

آقا شمس‌الله در دهه ۷۰ در ایران مهاجر بوده است. مدتی در جاجرود بوده و بعد در تجریش سر ساختمان‌ها کار می‌کرده. بعد از حمله آمریکا به افغانستان و برقراری ثبات نسبی به کابل برگشته و از سال ۱۳۸۲ تا به حال در باغ بابر کار می‌کند. از همان اول‌های بازسازی باغ حضور داشته تا به امروز که نگهبان باغ است. بازدید از موزه اول باغ را که تمام می‌کنیم قومندان آقا شمس‌الله می‌آید به پیشواژمان.

کابلی‌ها سحرخیزند نسبت به ایرانی‌ها با خورشید و طلوع و غروبش قربت بیشتری دارند. انگار دوست ندارند روشنائی زیبای خورشید دم صبح را از دست بدهند. اول صبح هم که بیرون زدیم همه‌شان توی خیابان‌ها بودند

📍 جای سماورهای زغالی‌ها، در کابل، مشتری‌های فراوانی دارد



در جایی آن وسط‌ها ناگهان به بساط سماور زغالی‌ها برمی‌خوریم. ۸-۷ سماور زغالی با بلندای حدود ۵ متر در کنار هم ایستاده‌اند و بخار از سرشان به آسمان رها می‌شود. راسته خشکبار فروش‌ها... توت‌های خشک سیاه، توت خشک معمولی، آلوهای خشک شده، بادام‌هایی یاریک و پیرانحنا، بادام هندی، تخم آفتابگردان، انواع کشمش، این طرف تسبیح فروش‌ها، مغازه‌هایی که از تسبیح‌های کم ارزش چینی دارند تا تسبیح‌های «شاه‌مقصود»؛ با دانه‌هایی از جنس سنگ‌های قیمتی کوه‌های افغانستان... پیراهن فروش‌ها، شلوارفروش‌ها، کلاه پکول فروش‌ها، مغازه‌هایی که پتو می‌فروشند، از همان پتوهای سنتی مرد افغان که گاه تمام هست و نیستش می‌شود همین پتو. به وقت روز می‌اندازد به شانه، به وقت طوفان می‌اندازد روی سر و چشم و دهان را از خاک و شن محافظت می‌کند، به وقت خواب همین پتو زیرانداز و رواندازش می‌شود، به وقت سرماهای استخوان‌بترکان افغانستان هم این پتو می‌شود لباس گرم مرد افغانستانی...

مندوی کابل پر است از پوشاک پاکستانی، خشکبار و آجیل افغانستانی، وسایل شوینده و خوراکی‌های ایرانی و جنس‌های دست دوم همه جای دنیا... ناگهان چشمم می‌خورد به گاری‌ای که صدها پرنده مرده به آن آویزانند. پرنده‌هایی که شکار شده‌اند و پرهايشان کنده شده و لخت و عور و به خط آویزان شده‌اند به بند رخت‌های دور تا دور گاری تا مشتری‌ها بخرندشان. از کبک هست تا پرنده‌های کمیاب خوش‌گوشت...

دست‌فروشی تخم مرغ آبپز می‌فروشد؛ آن یکی بولانی و آشک. دیگری آب مرغ (آب‌گوش‌ت مرغ) می‌فروشد. هر لیوان آب مرغ ۱۰ روپیه. لیوان‌ها یک بار مصرف نیست. در افغانستان لیوان یک بار مصرف اصلاً گیر نمی‌آید. لیوان‌ها شیشه‌ای هستند، وسیله حمل و نقل در مندوی کابل نه‌وانت است و نه کامیون و نه حتی گاری‌ها. فرغون‌ها وسیله حمل و نقل هستند. جمعیت زیاد است.

راه عبور تنگ است و فرغون تند و تیز می‌تواند از کنار آدم‌ها بگذرد و بارها را جابه‌جا کند. شاید صدها نفر شغلشان فرغون‌رانی است. مندوی کابل، بازار سنتی و هزارویک‌شبی کابل است. بازاری با هزاران مغازه کوچک و هزاران فروشنده خرد که از جان آدمیزاد تا شیر مرغ می‌فروشند و تو فقط باید طالب باشی تا پیدا کنی. اگر هدفی نداشته باشی، گم می‌شوی در هزاران جزئیات این بازار...



به مسجد شاه دوشمشیریه می‌رسیم. بنای دو طبقه‌ای با گنبد خاص که یک جوهرهایی نماد کابل هم هست. معماری خاصش در کنار دریای کابل و در پناه کوه تلویزیون، شکوه خاصی بهش بخشیده است. هزاران کیومتر در اطراف مسجد پرواز می‌کنند و جنبه‌ای قدسی به آن می‌بخشند. آرامگاه شاه دوشمشیریه آن طرف خیابان است؛ بنای گنبددار کوچکی که می‌گویند مزار لیث بن قیس بن عباس است؛ مردی اعرابی که در جریان حمله اعراب مسلمان به کابل و فتح آن، برای کشتن کفار، شوقی عظیم داشته است. دو شمشیر به دست گرفته بوده و همین طور پشت سر هم گردن کفار دشمن را قطع می‌کرده است. مشخص نیست که شهید شده یا به مرگ طبیعی مرده است؛ اما قرن‌هاست که مزارش محل زیارت است. می‌گویند مسجد آن طرف خیابان که چسبیده به دریای کابل است، قبل از حمله اعراب، بتخانه بود؛ اما پس از پیروزی مسلمانان مسجد شده است؛ مسجدی که بارها در طول قرن‌ها از بین رفته و دوباره ساخته شده است؛ تا اینکه در سال ۱۳۰۶ در زمان حکومت شاه امان‌الله، مادر شاه، بنای کنونی مسجد شاه دو شمشیریه را در دو طبقه و با گنبدی آبی که دقیقاً همرنگ چادر سنتی زنان افغانستانی است، می‌سازد.

● **پوشاک پاکستانی، آجیل افغانستانی، خوراکی‌های ایرانی**
هیچ کم از هزار و یک‌شب ندارد «مندوی کابل»؛ بازار مرکزی کابل، شلوغ است و پررهایو. پر است از آدم‌هایی که در هم می‌لولند تا چیزی بخرند و پر است از دست‌فروش‌هایی که زور می‌زنند تا اجناسشان را بفروشند. پر است از مغازه‌ها و سراها و راهروها و مارکیت‌های تو در تو و عجیب و تنگ و تار. دست‌فروشی‌د ف می‌فروشد؛ آن یکی زیر پیراهنی. یکی دیگر زیر کوهی از لباس‌های بچگانه استوار ایستاده است و به هر نقطه‌ای از بدنش لباسی بچگانه آویزان کرده تا بفروشد. حتی مانکن هم به خودش آویزان کرده است. بچه‌ها هم هستند. همه جا هستند. چند تاشان کیسه پلاستیکی می‌فروشند. بعضی‌هایشان ۵-۴ پیراهن دستشان گرفته‌اند و دنبال مشتری می‌گردند. کفش فروش‌ها وسط مندوی، بساط کرده‌اند. یکی با بلندگو داد می‌زند؛ ۵۰ روپیه، ۵۰ روپیه.

در حیاط آن تئاتر اجرا می‌کنند و در اتاق‌های بزرگ آن مراسم رقص سنتی و آیینی افغانستانی. گوشه‌ای از قصر هم رستوران سنتی شده است. باغ بابر فضای عجیب و آرامی دارد. از سنگینی کابل در آن جا خبری نیست. کابل هوای سنگینی دارد. سال‌ها جنگ داخلی انگار بوی باروت را با هوای آن عجین کرده است. کابل از دریا‌های آزاد هزاران کیلومتر دور است. شهری کوهستانی و محصور در کوه‌ها و تپه‌ها که بیم انتحاری‌ها انگار هوای آن را برای شش‌های آدم سنگین می‌کند. ولی از این سنگینی در باغ بابر اصلاً خبری نیست. زنان و دختران به‌راحتی در آن راه می‌روند و می‌خندند و آواز می‌خوانند. پسران جوان گلیم بر دست می‌آیند و در چمن‌زارهای آن می‌نشینند و راز دل به یار می‌گویند... آرامش غریبی در باغ جریان دارد.

● **گنبدی آبی همرنگ چادر سنتی زنان افغانستانی**
کابل است و کوه‌هایش و دریای کابل. «کوه آسمایی» و «کوه شیردروازه» روبه‌روی هم قرار دارند و دریای کابل از بینشان عبور می‌کند و برای خودش در شهر چرخ می‌زند. دریایی که این روزها حال خوشی ندارد. خشک است. باران کم می‌بارد و رود جاری نیست. آب رود از بس جاری نشده به گنداب تبدیل شده. جای دریای کابل یاتوق معتادهایی است که می‌نشینند وسط آن، قوز می‌کنند و چمباتمه می‌زنند دور آتشی و سرها به گریبان فرو می‌برند و هر از گاهی ستون نازکی از دود را می‌بینی که از بالای سرشان بالا می‌رود. سمت سیلو و پل سوخته که بروی، معتادها را در بولوارهای وسط خیابان هم می‌بینی. دو طرف پل شیردروازه ردیف زغال فروشی‌های کابل است. خیابان سمت کوه شیردروازه، اسمش «چهلستون» است و خیابان سمت کوه تلویزیون، آسمایی. زیارتگاه سخی هم همانجاست؛ جایی که افغانستانی‌ها معتقدند حضرت امیر(ع) آن‌جانماز خوانده است. خانه‌ها تا نوک قله هر دو کوه بالا رفته‌اند. هر چه خانه‌ای بالاتر باشد ارزان‌تر است. هم به خاطر دسترسی‌اش و هم به خاطر آب... خانه‌هایی که بالای کوه‌های کابل ساخته شده‌اند آب لوله‌کشی ندارند. در میانه‌های هر کوه‌چاهی حفر شده و پمپی دستی (از همان‌ها که توی کارتون‌های دوران کودکی‌مان بود) کمک می‌کند که مردم سطل سطل آب از چاه بردارند و ببرند به خانه‌هایشان. باغ بابر در خیابان چهلستون است. از چهلستون به مسجد شاه دو شمشیریه، هم‌مینی‌بوس است و هم تاکسی. مینی‌بوس ۱۰ افغانی و تاکسی نفری ۲۰ افغانی. سوار یک مینی‌بوس راست فرمان می‌شویم و از حاشیه دریای خشک کابل روانه می‌شویم به سوی مسجد شاه دوشمشیریه.

کابل از دریا‌های آزاد هزاران کیلومتر دور است. شهری کوهستانی و محصور در کوه‌ها و تپه‌ها که بیم انتحاری‌ها انگار هوای آن را برای شش‌های آدم سنگین می‌کند. ولی از این سنگینی در باغ بابر اصلاً خبری نیست

📍 زیارتگاه سخی، یکی از زیباترین بناها در دامنه کوه آسمایی است

📍 باغ بابر، باغی تاریخی است در دامنه کوه شیر دروازه کابل



📍 بازار مندو، شلوغ‌ترین بازار پایتخت افغانستان است



قومندان صدیقی مرد بلندبالایی است. متولد کابل بود و او هم روزگار شیرینی را در ایران گذرانده است. می‌گوید من بچه خاکسفید و دماوند و جاپانم. در خیلی از باغ‌های آن‌جا کار کرده‌ام و ساختمان‌ها ساخته‌ام در آن جا. وقتی می‌گوید دماوند یاد آبعلی می‌افتد و می‌گوید: «زمستان‌ها در آبعلی برف می‌بارید. تیوب سوار می‌شدیم و روی برف‌ها می‌لغشیدیم». و «لخشیدن» از آن فعل‌های خیلی قشنگ است.

می‌گوید هنوز هم تمام‌خاله‌ها و عموهایم در ایران‌اند. من از سال ۱۳۷۹ آمده‌ام به کابل و در همین باغ بابر مشغول به کار شده‌ام. حال قومندان شده‌ام. بازدیدکننده‌های خارجی را راهنمایی می‌کنم. زبان انگلیسی هم یاد گرفته‌ام و راهنمای افراد خارجی بازدیدکننده‌هم هستم. بیان‌ش شاعرانه است. معلوم است که بارها و بارها راهنمای بازدیدکنندگان از باغ بوده. توضیح‌اتش کوتاه و روشن‌گر هستند. اسم درختان باغ را هم می‌داند و ما را پله‌به‌پله بالای‌می‌برد.

● **در باغ بابر از سنگینی کابل خبری نیست**
عمارت امان‌الله‌خان در دل باغ بابر ساخته شده است؛ ساختمانی برای میهمان‌ها و پذیرایی از آن‌ها که بیرونش بازسازی شده است. در منزل چهاردهم باغ، به مزار بابرشاه می‌رسیم. مزار دیواره‌ای از جنس سنگ مرمر دارد. درش باز نیست. قومندان در راه روی ما باز می‌کند و داستان شاعرانه مزار بابرشاه را تعریف می‌کند: بابرشاه عاشق باغش در کابل بوده است. در ۱۵۲۸ میلادی بوده که کار ساخت این باغ را شروع کرده است. او در آگری هند درگذشته اما وصیت کرده که بدنش را در باغ بابر کابل به خاک بسپارند. عشقش این بوده که در این خاک آرام بگیرد. وصیت کرده که بر سر مزارش هیچ سقفی ساخته نشود تا او بتواند قطرات باران را پذیرا باشد... و بعدها این کار را کرده‌اند. بدنش را به باغ بابر آورده‌اند و در این جا به خاک سپرده‌اند و بر سر مزارش هیچ سقفی نساخته‌اند. حالا قرن‌هاست که او پذیرای قطرات باران کابل است...

پایین‌تر از مزار بابرشاه «مسجد شاه‌جهان» قرار دارد؛ مسجدی مرمرین و کوچک و باصفا که‌جان می‌دهد در یک روز بارانی در آن نماز بخوانی... قصر ملکه، بنای بزرگی در گوشه بالایی باغ بابر است. شاه امان‌الله آن را برای همسرش ساخته. نمایی زیبا به کابل دارد. وقتی توی ایوان این قصر می‌ایستی تمام باغ بابر زیر پایت قرار می‌گیرد. قصر را آلمانی‌ها بازسازی کرده‌اند و این روزها محل برگزاری جشن‌های ملی و میهمانی‌های بزرگ ملی افغانستان است.